

کتابفروش عاشق

حسن لطفي

زن و مرد را نمیشناسم. جوانند و دلبسته کتاب. این را وقتی میفهمم که دوستی نوشته زن را برایم بازنشر میکند. نوشته‌ای که در آن، زن درباره کتابفروشی، همسرش و عشق هر دو نفرشان به کتاب نوشته است. هنگام خواندنش حالم بهتر میشود. دلم می‌خواهد فاصله نسبتاً طولانی تا مشهد را بروم، در کتابفروشی‌شان چرخی بزنم، گپ زدن آنها را با مراجعه‌کنندگان نگاه کنم و دست آخر با آنها چایی بخورم و برگردم. شك ندارم اگر بروم، خستگی راه توی تنم نمی‌ماند.

دیدن آدم‌های عاشق خستگی‌بر است. عاشق‌هایی که توی کتابفروشی‌ها هستند که جای خود دارد. منظورم فقط کتابفروشی‌های عاشق نیست. برایم تماشای عاشقانی که قرارشان توی کتابفروشی‌ها است، مثل قرارهای هامون و مهشید در فیلم ماندگار [داریوش مهرجویی](#)، کیف زیادی دارد. اینکه برای هم کتاب بخرند، [شعرهای عاشقانه](#) بخوانند و سر به سر کتابفروش بگذارند، دل آدم را شاد میکند.

شادی که هر کجا باشد بوی خدا و مهربانی آنجا را پر می‌کند. شاید هم من اینطور فکر می‌کنم! همان‌طور که فکر می‌کنم خدا وقتی لبخند بر لب بندگانش باشد از آنها راضی‌تر است و کسانی که باعث و بانی این لبخند میشوند خرسندش می‌کنند. لبخندی که گاه نشانه آرامش و آسایش است، گاه نشانه عشق! به گمانم همین باور باعث شده تا گمان کنم زوج جوان کتابفروش مثل همه کتابفروشی‌های عاشق دیگر همیشه لبخند ملیحی به لب دارند و حتی مراجعه‌کنندگان پرت و پلا هم نمی‌توانند لبخند را از لبشان ببرند. برای‌شان فقط کتاب معشوقه نیست. هر کسی که کنار کتاب باشد حکم بخشی از وجود معشوقه را دارد. میدانم حرفم کلی است و کمی بوی شعار می‌دهد اما گمانم شما هم يك چنین آدم‌هایی را در جاهای مختلف دیده‌اید. صبور، مهربان، دلبسته و آماده خدمت به آن چیزی که عاشقش هستند! زیاد نیستند، اما هستند. هنوز تخمشان را ملخ نخورده است! هنوز زمانه بی‌حوصله‌شان نکرده است. هنوز بد عمل کردن دیگرانی که خودشان را خوب‌تر از بقیه میدانند بدشان نکرده است. نکرده و نخواهد کرد.

آدم عاشق تا وقتی عاشق است به عشقش وفادار می‌ماند. می‌خواهد کتابفروش باشد یا قیس عامری.